

حقیقتی چنان سهمگین

راز چیست و دلیل ماندگاری و پایداری اش چیست؟ ...



1- راز چیست و دلیل ماندگاری و پایداری اش چیست؟

چرا برخی از فرهنگ‌ها، برخی از محفل‌ها و برخی از دوران‌های تاریخی چنین به راز آغشته‌اند و دیگران از این موهبت یا نفرین بی‌بهره‌اند؟ تفاوت شهسواران معبد با سایر شاخه‌های صلیبیون و تمایز باطنیان با سایر فرقه‌ها در چیست که یکی رازآلود، دلکش، جذاب و مسئله‌برانگیز می‌نماید و باقی نه؟ چه عنصری در ذات نازی‌ها نهفته بود که اسطوره‌های خیال‌انگیزشان هنوز ادامه دارد و چرا این عنصر در رقیبان انگلیسی و فرانسوی‌شان غایب بود؟ چرا جام‌جم و نسخه مسیحی‌شده و سردرگمش «grail;171#&»، چنین الهام‌بخش هستند که از اوستا تا هالیوود را زیر سیطره خود دارند؟ و آن چیست که یک ویرانه تاریخی را چنین مرموز جلوه می‌دهد؟ و در نهایت، مغان، این نخستین گروه سری نامدار در تاریخ امروزین ما، به راستی چه هنری و چه صنعتی را در آفرینش راز به کار گرفتند که هنوز پس از گذر هزاران سال همچنان به قدرت و قوت باقی است؟ اینها- و بسیاری دیگر هم- از رازهای راز هستند.

2- گویی 2 شیوه برای شناخت هستی وجود دارد و 2 راهبرد برای فهمیدن چیزها و 2 الگو برای شکستن پدیدارها و تصاحب‌کردنشان. انگار دوقطبی مشهور شهود در برابر عقل و الهام و دریافت مکاشفه‌آمیز در مقابل استدلال و استنتاج منطقی، یک جفت متضاد بنیادین و جهانی باشد. گویی به‌راستی از دیرباز 2 راه متمایز برای فهمیدن چیزها و سهم‌شدن در ذات هستی وجود دارد. این دو را در دوره‌های تاریخی مختلف، به اشکال گوناگون نامیده و با برجسب‌های متفاوت متمایز کرده‌اند.

راه دل در برابر راه سر، طریقت در برابر تحقیق، علم لدنی در برابر علم اکتسابی، نیمکره راست و نیمکره چپ مغز، عنوان‌هایی هستند که برای تفکیک کردن این دوجفت متضاد به کار گرفته شده‌اند؛ یک راه، فهمی کل‌گرا، مبهم، واگرا، فراگیر، خلاقانه، ناگهانی، برق‌آسا و شورانگیز را پدید می‌آورد و دیگری به شناختی متین، گام به گام، روشن، شفاف، خطی، همگرا، بیان‌پذیر و زبان‌مدار منتهی می‌شود. اصولاً استعاره زبان در برابر چشم را می‌توان به‌خوبی برای تمیز دادن این دو به کار گرفت چرا که یکی به دیدن و نشان دادن مربوط می‌شود و دیگری به صورت‌بندی کردن در زبان و بازگو کردنش در قالب متن و از این روست که یکی را بیشتر خودآگاهانه و هشیارانه، اجتماعی دانسته‌اند و دیگری را شخصی، درونی و ناخودآگاه و تلویحی فرض کرده‌اند.

ما به ازای این دو شیوه باستانی از شناختن و فهمیدن و داوری کردن، 2 الگوی گوناگون از حقیقت‌ها هم از دیرباز به رقابت با یکدیگر سرگرم بوده‌اند؛ یکی حقیقتی عربان، آشکار، شفاف، علمی و بیان‌پذیر در زبان، با تمام ویژگی‌های عقلانی و توافق‌پذیرش و دیگری حقیقتی مبهم و استعاره‌گون و پوشیده در لفاف صنایع ادبی و صورخیال، با نازک‌کاری‌های زیبایی‌شناسانه‌اش؛ یکی را حقیقتی از جنس زیبایی و مربوط به عرصه هنر دانسته‌اند و دیگری را حقیقتی از زمره راستی و وابسته به قلمرو دانایی.

کشمکش میان استدلالیان و اشراقیون در تاریخ اندیشه همواره وجود داشته است. هواداران هر یک از دو جبهه، دیگری را به ناراستی، فریب، ساده‌لوحی و دورافتادگی از حقیقتی مقدس محکوم کرده‌اند و در این میان پرسش‌های بسیاری همچنان باقی است. آیا به راستی این دو عرصه به دو جنس و ماهیت گوناگون و جمع‌ناپذیر از گزاره‌ها و حقایق اشاره می‌کنند؟ آیا راه‌های دل و سرجمع‌پذیر نیستند؟ آیا نمی‌توان حقیقتی را با دل دریافت و با سر صیقل زد یا برعکس با عقل دریافت و بعد با شهود، درونی کرد؟ آیا به‌راستی این دو شیوه و این دو راهبرد از شناسایی هستی، دوتا هستند؟ و نه یکی؟ و نه سه تا یا بیشتر؟

3- گویی هر حقیقتی را به 2 شکل بتوان فهمید و به 2 شیوه بتوان بیان کرد. حقیقت البته، امری وابسته به زمینه است و از این‌رو هرگاه مفهومی مشترک در 2 زبان و 2 دستگاه رمزگان متمایز بیان شوند، در قالب 2 گزاره و 2 صورت‌بندی و معمولاً 2 حقیقت متفاوت جلوه‌گر می‌شوند.

از این‌رو می‌توان فرض کرد که پدیدارها و عناصر هستی‌شناختی آنگاه که در معرض دستگاه‌های شناختی و ابزارهای فهم انسانی قرار می‌گیرند، 2 رده متفاوت از شناسایی‌ها را ممکن می‌سازند؛ حقیقت‌هایی که از پردازش خطی و بی‌پای و روشن و شفاف و زبانی‌شده و چندین بار بازنمایی‌شده و هوشیارانه و خودآگاهانه هستی پدید می‌آیند و به‌دلیل امکان تبادل نظر و صورت‌بندی در زبان و توافق برآمده از آن، عقلانی پنداشته می‌شوند، در برابر حقایقی دیگر که با زیرسیستم کهن‌تر عاطفی-هیجانی در مغز دریافت می‌شوند و معمولاً به‌صورت درکی بیان‌ناپذیر باقی‌مانند، مگر آنکه مجراهای بازنمایی خاص خود را در رمزگانی معمولاً چشم‌مدار بیابند که در آن حالت، هنر را بر می‌سازند.

از این روست که افراط و تفریطی در شیوه بیان حقیقت وجود دارد. گویی مفاهیم، با پیشروی در افق‌های عقلانیت و شهود و درآمیختگی بیشتر و بیشتر با شور و هیجان و ابهام شهودی، یا دقت و شفافیت و استدلال عقلانی، مسابقه‌ای واگرا از مشروعیت‌یابی را آغاز کرده باشند.

از این روست که حقیقت‌های شهودی و عقلانی با هم متعارض دانسته می‌شوند. بدین دلیل است که این دو رده از حقایق را ناهمخوان، متضاد، جمع‌ناپذیر و حتی ترجمه‌ناپذیر به هم می‌دانیم. از این روست که سپهر عقلانیت و کرانه‌های شهود، گویی به 2 سیاره دور از هم و 2 دنیای موازی با هم تعلق داشته باشند، ذهن‌های کنجکاو و تشنه متفاوتی را با سلیقه‌هایی گوناگون به خود فرامی‌خوانند و به دریافت‌هایی ناهمخوان و واژگونه و نفي‌کننده یکدیگر مبدل می‌شوند.

عقلانیت و شهود به #171؛ بین» و #171؛ بانگ»ی شناخت‌شناسانه می‌مانند که هریک بذری از قلمرو مقابل را در خود پنهان کرده باشد. همگان می‌دانند که عقلانی‌ترین کشف‌های علمی و مستدل‌ترین اثبات‌های ریاضی در شهودی ناگهانی ریشه دارند و برای همه چون روز روشن است که شهود، در آن هنگام که جامه شاهکارهای شورانگیز شهودمدارانه را بر تن می‌کند و به شعر، موسیقی، داستان، نقاشی و مجسمه تبدیل می‌شود، لعابی از مهارت عقلانی و کارکشتگی سنجیده و خردمندانه را بر خود می‌پذیرد.

از این رو در شگفتم که چرا ضرورت مدیریت کردن شهود با عقل و مدیریت کردن عقل با شهود چنین اندک مورد توجه قرار گرفته است و تعادل شکننده میان این دو، با میوه‌های برومند و نیروزایش، چرا اینگونه در تندباد افراط و تفریط درهم شکسته است؟

4- حقیقتی که شفاف و دقیق و روشن بیان شود، عقلانی و مستدل است اما شورانگیز نیست. برای چندن تن از ما #171؛ E=MC2» به قدر اشعار حافظ شورانگیز و هیجان‌آور است؟ و چند تن از ما با شنیدن سخنرانی هیدگر در مورد هستی به شوق می‌آیم چنانکه هنگام گوش دادن به سمفونی نهم بتهوون؟ حقیقت، انگار وقتی از حدی دقیق‌تر و عقلانی‌تر بیان می‌شود، به امری پیش پا افتاده، روزمره، لوس و به شکلی ناسازگون، پیچیده و نامفهوم تبدیل می‌شود. انگار حقیقت‌های علمی با وجود اتصال استوارشان با جهان بیرون، آنگاه که یکایک و مجزا و مستقل از هم ظاهر شوند، ابتر و دور از دست و بی‌فایده می‌نمایند. این در حالی است که حقایق شهودی، آنگاه که درست و هنرمندانه ابراز شوند، خاستگاه شور، شوق، هیجان و حرکتی درونی توانند بود، بی‌آنکه اتصالی سراسر است و روشن با جهان خارج برقرار کنند.

با این همه، شاهکارهای هردو عرصه، گویی به جایی تعلق دارند که این پیوند با درون و بیرون به تعادل می‌رسد و سرشاری ناشی از شور شهودی، با روشنایی عقلانی جمع می‌شود. نمونه‌های این تعادل را در تمام آثار ماندگار هر دو عرصه می‌توان باز یافت. اشعار حافظ، هم به دلیل صورخیال پرابهام و پرابهام و شورانگیزش نامدار شده است و هم به خاطر افکار بلندی که عرضه می‌کند و نقدی که از ریا و حماقت دارد و نگرشی که نسبت به هستی اختیار می‌کند.

دستگاه نظری غول‌آسای مولانا را از آن رو هنوز پس از 8 قرن می‌خوانند و منبع الهام می‌دانند که در تاروپود گوشته گوارای داستانی‌اش، استخوانی استوار و محکم از عقلانیت و مفهوم پردازی انتزاعی و دقیق را پنهان کرده است. به همین ترتیب، شکوهمندترین آثار معماری تاریخ، آنهایی هستند که محتوای شورانگیز و الهام‌آسای دل را با محاسبه و فنون مهندسی عقلانی به درستی ترکیب کرده‌اند. اینکه تخت جمشید برای 25 قرن منبع الهام نسل‌های متمادی از ایرانیان بوده است، هم مدیون شهود هنرمندانه‌ای است که عظمتی فروتنانه را چنین زیبا بر سنگ نقش زده و هم وامدار عقلانیت خیره‌کننده‌ای است که قرن‌ها پیش شکوهمندترین بنای جهان باستان را بر کف‌های مصنوعی و بر ستون‌هایی 20 متری برافراشت.

بتهوون در آن هنگام که سمفونی نهم خود را می‌ساخت، چندان به اندیشه خویش و زبان دقیق شاعرانه شیلر بها داد که واژه شادکامی را در سرود خویش به آزادی تبدیل کرد و زمانی که از هیلبرت دلیل ترجیح یک روش حل مسئله‌ای را پرسیدند، او روشی طولانی‌تر را پیشنهاد کرد و اندرزشان داد که این راه‌حل، زیباتر است و به راستی مگر در هنر به کار گرفته شده در صورتبندی‌های کوانتوم مکانیک شکی هست؟ یا حتی در صورتبندی‌های ساده مکانیک کلاسیک، با آن ادعای سترگ فراگیرش؟ و این را در مورد هر اثر هنری یا علمی بزرگی که دیرزمانی ماندگار بوده باشد، می‌توان بازگفت.

5- حقیقتی که از پیوند شهود و عقلانیت پدید آمده باشد، 2 شکل می‌تواند پیدا کند. این حقیقت که پدر و مادری راستین دارد و برخلاف سایر جنین‌های سقط شده محدود به 2 حریم، از اصل و نسبی درست و بدنی برومند و تندرست برخوردار است یا عقلانیتی پوشیده در جامه شهود است و یا شهودی پنهان در بیانی عقلانی. به این ترتیب، ما یا با آثار علمی و دستگاه‌های دانایی سترگ سر و کار داریم یا با آفریده‌های هنری اثرگذار. تفاوت در اینجاست که در علم، هسته‌ای شهودی با پوسته‌ای از بیان‌ها و تعبیرهای دقیق پوشیده و مستدل می‌شود. در حالی که در هنر، آن هسته عقلانیت است که با گوشته‌ای بزرگ و آراسته از شهود تزئین می‌شود.

در این میان، ممکن است ابهام پوسته به قدری زیاد و وزن زیورهای استعاری آویخته به حقیقت چندان سنگین باشد که آن حقیقت نهفته را به امری دوردست و افقی لمس‌ناپذیر بدل کند. اگر حقیقتی عادی و کوچک در میانه این دریای استعاره‌ها قرار گیرد، تاب کشیدن وزن گران آن زیورها را نخواهد داشت و دیر یا زود از یادها خواهد رفت. اما حقایقی هستند چندان مهم و چندان سهمگین که شتاب و پویای کافی برای حمل این پوسته را دارند؛ به این ترتیب راز زاده می‌شود.

6- راز با علم تفاوت دارد چون کارش بیشتر پنهان کردن است تا باز نمودن. راز با اشاره کردن به حقیقتی مهم و با ناگفته گذاشتنش است که شکل می‌گیرد. راز آن چیزی است که به خاطر پایبندی و اتصال محکمش با حقیقت سهمگین یاد شده، با هنر نیز تفاوت دارد که معمولا از حقیقتی چنین تکان‌دهنده در هسته خویش برخوردار نیست. راز، اشاره‌ای است به امری غایبی و مهم که عمدا نارسا و ناقص مانده باشد؛ تلویح و اشارت است و کنایه‌ای برای آنان که اهل باشند و یار، تا دریابند. از این روست که راز را معمولا در نمی‌یابند و از این روست که راز در چشم همگان با معمایی ناگشودنی و آنچه نادانسته است پیوند خورده است و نه امر معلوم و دانسته و حقیقتی معلوم.

راز شیوه‌ای از پوشاندن حقیقتی خطرناک در لفافی از معناهای جذاب و گیرنده اما گمراه‌کننده است؛ روشی است برای برقرار کردن انتخابی طبیعی بر دامنه ستیغی از حقیقت تا تنها نیرومندترها و چابک‌ترها به اوج فراز روند.

